



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش چهارم

چه فرخست رُخی کاو شهیت را ماتست
 چه خوش لقا بود آنکس، که بی لقای تو نیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

آن «رخ» یا انسانی که در صفحه شطرنج خداوند با فضاگشایی و صفر کردن مقاومت و قضاوت بگوید من «مات» شاه یعنی خدا هستم و نمی‌خواهم بعنوان من‌ذهنی بلند شوم، چه مبارک است و چه اتفاقات خوبی برایش خواهد افتاد. کسی که هر لحظه روی خداوند را ببیند یعنی هر لحظه مرکزش عدم باشد، روی او روی خدا بوده و خوش سیماست.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش
 بنماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خوشا به حال قماربازی یعنی انسانی که این لحظه یک همانیدگی را می‌بازد و تنها چیزی که در سرش می‌ماند
 هوسِ قمارِ دیگر و انداختن همانیدگی‌های دیگر است. او در بازی شطرنج با خداوند تسلیم می‌شود و می‌گوید
 نمی‌دانم تا به دانایی ایزدی دست پیدا کند.

هیچ مُستسقی بنگریزد ز آب
 گر دو صد بارش کند مات و خراب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۵

هیچ تشنه‌ای از آب نمی‌گریزد. هرچند که آب، او را هزاران بار تباه و خراب کرده باشد. [ما هم اگر هزاران بار
 شکست بخوریم باید آب حیات را از طریق فضاگشایی بنوشیم.]

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات
برد و مات ما ز توست ای خوش صفات
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۰

خداوندا، ما مثل شطرنج هستیم که بردن و مات شدنی که روی آن صورت می‌گیرد، از توست. یعنی بردن و باختن ما با فرمان نیست. اگر هم دیدیم که با تو شطرنج بازی می‌کنیم فوراً فضا را باز کرده و می‌گذاریم تو کارها را انجام بدهی.

گفت: من مُستَسقِیمِ آبِمْ گُشَد
 گرچه می دانم که هم آبِمْ گُشَد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۴

آن عاشق گفت: من تشنه هستم و آب هر لحظه مرا بسوی خود می کشد. وقتی فضا را باز کردم و آب حیات را از زندگی گرفتم تشنه این آب حیات بخش شدم و هر لحظه نیز تشنه تر می شوم. اما می دانم که سرانجام همین آب مرا نسبت به من ذهنی خواهد کشت. [انسان در من ذهنی تشنه آب های این جهانی مانند تأیید و توجه، قدرشناسی، به حساب آمدن انتقام جویی و لذت بردن از شکست دیگران بوده و این ها را آب می داند و از آن ها زندگی می خواهد.]

چون به آخر، فرد خواهم ماندن
 خو نباید کرد با هر مرد و زن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون سرانجام باید نسبت به من ذهنی بمیرم و به یکتایی و به بی‌نهایت خدا زنده شوم و روی ذات اصلی‌ام
 بایستم، بنابراین نباید با هیچ مرد و زنی مأنوس و هم‌هویت شوم.

آن بهاران مضمَرست اندر خزان
 در بهارست آن خزان، مگریز از آن
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

مُضمَر: پنهان
 بهار حضور، بهار زنده شدن به خدا در خزان من ذهنی و در پژمرده شدن همانیدگی‌ها نهفته‌است؛ بنابراین نباید
 از کوچک شدن نسبت به من ذهنی بگریزی؛ چراکه بهار اصلی که فضای گشوده‌شده و یکی شدن با زندگی‌ست
 در خزان من ذهنی و پژمرده شدن همانیدگی‌ها است.

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسا انسان‌های من‌ذهنی که از جنس درد و مست آتش غرور هستند و دائماً بدنبال ایجاد درد و پخش آن
هستند ولی در پندار کمال، خود را نور مطلق و هشیاری حضور می‌دانند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر اینکه یک بنده خدایی همچون مولانا با اشعار زنده کننده‌اش او را بیدار کند یا از طریق «جذب حق» یعنی
فضاگشایی، خداوند از درون او را به راه آورد و ورق را برگرداند.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الّا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

ناریه: آتشین. عاریه: غرضی
تا وقتی که با فضاگشایی بداند که آن خیالات آتشین ناشی از همانیده شدن با چیزهای آفلی که پژمرده شده‌اند،
در مسیر زنده شدن به خدا «عاریه» و موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

تن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخ جان در برگ‌ریزست و خزان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

اگر من ذهنی تو روزها و شب‌ها از توشه و برگ همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مثل همسر، خانه، فرزند،
دانش و پول پررونق و شکوفا شود درخت جان اصلی تو و حضورت، دچار پژمردگی، برگ‌ریزی و خزان خواهد
شد.

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه
اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

ای انسان، خداوند در احسان سابق و بی نظیر است و از همه پیشی می گیرد. خدا به وعده اش صادق است و می خواهد در تو به بی نهایت خودش زنده شود و گرنه تو را از خلق نمی ربود. [اگر شما همانیدگی با آدمها را دارید از دست می دهید و من ذهنی کوچک تر می شود، معنی اش این است که خداوند شما را ربوده و می خواهد در شما با احسان خودش و بجا آوردن وعده اش زنده شود.]

حیرت آن مرغ است، خاموشت کند
 برنهد سر دیگ و پر جوشت کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

برنهد سر دیگ: سر دیگ را می گذارد.

وقتی فضا را می گشایی، به ندانستن اقرار می کنی و از تبدیل هشیاری ات از هشیاری جسمی به هشیاری حضور توسط خداوند به حیرت می افتی و آن را با ذهنت اندازه نمی گیری، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می نشیند و من ذهنی تو را خاموش می کند، سر دیگ ذهنت را می گذارد و در حالی که از مردم ربوده شدی و حواست به خودت است و دیگران هم از طریق قرین روی تو اثر بد نمی گذارند، تو را به جوش می آورد تا پخته و بالغ شوی و با صبر و فضاگشایی به سوی زنده شدن به خدا بروی.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

زیرا مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایتی ندارد. پس صدر مجلس و آن مرتبه عالی عرفانی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن زیرا با ذهن، رسیدن و مقصدی در کار نیست. در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خود کار کنی و در راه باشی.

روز روشن، هر که او جوید چراغ
 عین جستن، کوریش دارد بلاغ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

بلاغ: دلالت

هر کسی که در «روز روشن»، در حالیکه برآمدن آفتاب حضور برای همه انسان‌ها میسر است به دنبال روشن کردن چراغ ذهن بگردد و از طریق دلایل و دانش ذهنی و همانیدگی‌ها بخواهد دنیا را ببیند و بشناسد، این جستجوی ذهنی‌اش نشانه کوری او نسبت به چشم عدم است. [ما برای زنده شدن به زندگی شرطی شده و به دنبال دلیل ذهنی هستیم در حالیکه اگر از طریق فضاگشایی و مرکز عدم ببینیم متوجه می‌شویم که روز است و زندگی می‌خواهد بصورت آفتاب از مرکزمان طلوع کند و ما به او زنده شویم.]

وَر نمی بینی، گمانی برده‌ای
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

اگر در ذهن هستی و ابرهای همانیدگی، جلو آفتابِ حضورت را گرفته و با چشمِ عدم نمی بینی، اما بالاخره با این صحبت‌ها حدس زده‌ای که صبح حضور است و این تو هستی که چون در پرده ذهنی و با دید همانیدگی‌ها می بینی از دیدن صبحِ حضور محروم مانده‌ای.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظار فضل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

ای کسی که حس دانشمندی می کنی و همه چیز را می خواهی با ذهنت ببینی، با من ذهنی حرف نزن و کوری‌ات نسبت به هشیاری عدم را فاش نکن تا رسوا و بی‌آبرو نشوی. ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی و صبر، در انتظار فضل و دانش خداوند باش.

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردنست ای روز جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن برحسب عدم هستی اینک در وسط روز روشن که آفتاب زندگی می‌تابد، می‌گویی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا می‌کند. [مولانا می‌گوید خداوند آشکار است و در این لحظه همه می‌توانند با فضاگشایی او را ببینند، منتها چون چراغ ذهن را روشن کرده‌اند، یعنی هشیاری جسمی دارند، بنابراین دائماً جسم می‌بینند. باید به او زنده شوند و این دید را کنار بگذارند.]

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

جذوب: بسیار جذب کننده. صبر کردن و خاموش کردن ذهن از طریق عدم مقاومت و قضاوت، جذب کننده شدید رحمت خداوند است اما رفتن به ذهن و خداوند را بصورت جسم و نشان دار، جستوجو کردن، نشان‌دهنده مرض همانیدگی و هشیاری جسمی است.

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
 آید از جانان، جزای انصتوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

فرمان الهی «انصتوا» یعنی خاموش باشید را با دل و جان بپذیر و ذهنت را خاموش کن تا پاداش آن از طریق
 فضاگشایی بصورت برکات الهی بر جان هشیاری ات بریزد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

محرّم آن آه، کمیاب است بس
 شب رو و، پنهان روی کن چون عسس
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

پنهان روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن. عسس: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از
 منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
 محرّم آن «آه» که در راه تبدیل به هشیاری حضور میکشی بسیار کمیاب است بنابراین مانند داروغه پنهانی در
 شب حرکت کن. خاموش باش و به هیچکس حتی من ذهنی خودت هم نگو که پیشرفت کرده‌ای و داری به
 حضور می‌رسی.

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلمِ
 حمله‌شان از باد باشد دم به دم
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

عَلم: پرچم

من ذهنی همه ما مانند شیر است، اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به حرکت درمی‌آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که در اینجا نماد نیروی ناپیدای ایزدی است. [یعنی این نیروی زندگی ست که من ذهنی را نیز به جنبش درمی‌آورد].

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد
 آنکه ناپیداست، از ما کم مباد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حرکت و حمله شیران، من‌های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی به رقص درآورنده آن‌ها، ناپیداست. لطف آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی‌آید از ما کم مباد.

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی درگیرد این در کودکان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

غم در راه زنده شدن به خدا، به منزله گنج است و رنج و درد هشیارانه تو مانند معدن زندگی ست، ولی کودکان یعنی آدم‌های پنجاه، شصت ساله که از طریق همانیدگی‌ها فکر می‌کنند این موضوع را در نمی‌یابند.

ای برادر موضع تاریک و سرد
صبر کردن بر غم و سستی و درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

ای بردار، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌توانی بر وضعیت تاریک و سردی که ذهن با درد، ترس و احساس ناتوانی ایجاد کرده است، صبر کنی و با درد هشیارانه خودت را از همانیدگی‌ها و دردها آزاد کنی.

با تشکر، تنظیم‌کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش پنجم

چشمه حیوان و جام مستی است
کان بلندی‌ها همه در پستی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۳

فضاگشایی و صبر کردن بر دردهای ذهن، و پذیرش آن وضعیتی که هست، سرچشمه آب حیات و جام مستی الهی است. زیرا همه آن مقام‌های بلند معنوی و زنده شدن به زندگی در پستی و خواری من‌ذهنی بدست می‌آید.

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
 عضو از تن قطع شد، مردار شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

هرگاه جزو از کل جدا شود بی کار می گردد و هرگاه عضوی از تن جدا شود از بین رفته و می میرد. به عبارت دیگر انسان با عدم فضاگشایی از خدا و زندگی جدا شده و به کار سازنده نمی تواند پردازد و مثل عضوی که از تن قطع شده است، می میرد.

تا نپیوندد به کل بار دگر
 مرده باشد، نبودش از جان خبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا وقتی که انسان فضا را باز نکرده، و دوباره هشیارانه به خداوند نپیوندد، مرده ای بیش نیست و از جان و هشیاری حضور خبر ندارد.

بَعْدُ تُو مَرِّ گِیَسْتِ بِأَدْرَدٍ وَ نَكَالٍ
 خَاصَّةً بَعْدِي كَهْ بُوَدُ بَعْدَ الْوَصَالِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

نکال: عقوبت، کیفر

خداوندا جدایی و دوری از تو مرگ هشیاری در افسانه من ذهنی به همراه درد و کیفر و عذاب است، خصوصاً آن دوری و هجرانی که بعد از وصال به وجود آمده باشد. چراکه ما بارها وصال با تو را در این زندگی تجربه کرده ایم.

عَقْلُ جُزْوِي، گَاهِ چِيرِه، گَه نَگُون
 عَقْلُ كَلِّي، اَيْمَنُ از رِيْبِ الْمَنُونِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

رَيْبُ الْمَنُونِ: حوادث ناگوار. عقل جزوی انسان بعضی موقع‌ها پیروز می‌شود و بعضی موقع‌ها زمین می‌خورد و مغلوب می‌شود و نمی‌تواند خودش را از حوادث ناگواری که ناشی از دوری زندگی ست حفظ کند. اما عقل کلی، چنین نیست بلکه از حوادث روزگار و رخدادهای غیرمترقبه و ناگوار مصون می‌ماند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
ای انسان خوش‌سرشت که دارای هشیاری ناب هستی؛ این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.» و بدان که پذیرش بی‌مرادی و فضاگشایی در اطراف آن راهنمای رسیدن به بهشت یکتایی است و تو با درک اینکه نباید از طریق همانیدگی‌ها بینی می‌توانی به خدا زنده شوی.

حدیث
«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
تا قلاوزت نجنبد تو مجنب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

طاق و طُرنُب: شکوه و جلال ظاهری. قلاووز: پیشاهنگ، راهنما
در راه تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور، جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی و دیده شدن را رها کن؛ و برای
خود یک راهنمای معنوی مثل مولانا پیدا کرده و یا فضای درونت را بگشا و تا موقعی که راهنمای معنوی تو
حرکت نکرده و یا از فضای گشوده‌شده الهامی نیامد، تو از جای تکان نخور.

هر که او بی سر بجنبد دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کسی که بدون سر یعنی بدون خرد فضای گشوده‌شده حرکت کند، دارای عقل جزوی بوده و حرکت او مانند
حرکت دم و فاقد ارزش است. این حرکت او مانند حرکت عقرب بوده و خطرناک است.

گژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

خستن: آزرده شدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است. انسان در من ذهنی و بدون دید عدم مثل عقرب کج حرکت می کند و در تاریکی ذهن نمی بیند، او هشیاری حضور را از هشیاری جسمی تشخیص نمی دهد و نمی داند کی به خودش ضرر می زند و کی نمی زند. زشت بوده و دائماً درد حمل می کند و کارش بر ضد هشیاری حضور و زخمی کردن انسان های پاکی مثل مولانا است.

تیر، پران بین و ناپیدا کمان
جان ها پیدا و، پنهان، جان جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

نسبت گن فکان خدا با من ذهنی مانند تیری است که در هوا به پرواز درمی آید و تو آن را می بینی ولی کمان تیر را نمی بینی. تیر قضای الهی نیز جان های ذهنی پیدا و همانیدگی های آشکار را مورد اصابت قرار می دهد در حالیکه جان جان یعنی خداوند تیراندازنده، پنهان است.

تیر را مَشْکَن که این تیر شهی است
نیست پرتاوی، ز شصت آگهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

وقتی که به همانیدگی‌هایت تیر می‌خورد، عصبانی نشو و تیر را نشکن بلکه فضا را باز کن و بدان که این تیر توسط شاه یعنی خداوند و آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

ما رَمِيتَ اذْ رَمِيتَ كُفْتَ حَق
كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدُ سَبَق
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

خداوند در قرآن فرموده است: تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم. یعنی هیچ موقع تو فکر نمی‌کنی بلکه خدا فکر می‌کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کار فضاگشایی و تبدیل شدن به خدا، بر تمام کارها پیشی می‌گیرد و اولویت دارد.

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

اگر تیر قضا به همانیدگی‌هایت اصابت کند و تو را آزرده، خشمگین و بی‌مراد سازد؛ تیر را نشکن بلکه خشمی که از من ذهنی‌ات بالا آمده را بشکن، یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانیدگی‌ها بینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می‌بینی.

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر
تیرِ خون‌آلود از خون تو تر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸

با فضاگشایی به آن تیر قضا که به همانیدگی‌هایت برخورد کرده، سبب بی‌مرادی‌ات شده و از خون من ذهنی تو تر شده است بوسه بزن و نزد خداوند ببر. خشمگین نشو، تعظیم کن و با سپاسگزاری بگو من در اختیار تو هستم، این همانیدگی را رها کرده و قضاوت و مقاومت را صفر می‌کنم تا از خواب ذهن بیدار شوم.

آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون
و آنچه ناپیدا، چنان تند و حرون
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۹

حرون: توسن، سرکش، چموش
آنچه پیدا است یعنی من ذهنی، بدن و همانیدگی‌های ما، عاجز و دست‌بسته و زبون است، ولی آن ناپیدا یعنی خداوند در برابر من ذهنی، تند، سرکش و تواناست.

گر قضا پوشد سیه، همچون شبت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

اگر قضای الهی تو را در من ذهنی بیندازد و مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند، باید فضا را باز کنی، از طریق من ذهنی فکر و عمل نکنی و با صبر و تسلیم دوباره کار را به دست قضا بسپاری؛ خواهی دید که باز همین قضا است که عاقبت دستت را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر قضای الهی صدبار قصد جان ذهنی‌ات را کند و همانیدگی‌هایت را بگیرد، باز همان قضا پس از اینکه مقاومت و قضاوتت را صفر کرده و شناسایی کردی که نباید آن‌ها را در مرکزت بگذاری، جان اصلی‌ات را به تو می‌بخشد و با تدبیرش دردت را درمان می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت زند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

خرگاه: خیمه بزرگ
اگر قضای الهی صدبار راحت را در من ذهنی بزند و تو را ناکام کند، باز همان قضا تو را که با فضاگشایی، خودت را به او سپرده‌ای و مقاومت و قضاوتت را صفر کرده‌ای، به بی‌نهایت و ابدیت خود تبدیل می‌کند.

گر قضا انداخت ما را در عذاب
 گی رود آن خو و طبع مستطاب؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

اگرچه قانون قضا ما را به صورت فردی و جمعی در من ذهنی و عذاب انداخته است، اما آن خو و طبع عالی ما که از جنس زندگیست از بین نرفته است. [عدم شناسایی این که من ذهنی موقت بوده، چیزهای آفل نمی توانند در مرکز ما باشند و هم چنین اشتباه جمع و قرین، ما را در ذهن متوقف کرده است.]

گر گدا گشتم، گدارو گی شوم؟
 ور لباسم کهنه گردد، من نوام
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

اگرچه اینک در اثر دیدن بر حسب همانیدگی ها گدا شده ام ولی روی اصلی ام که روی زندگی است حقیقتاً از بین نرفته است؛ یعنی محال است که گدا صفت شوم. اگر لباس کهنه همانیدگی ها و دردها را بر تن کرده ام ولی در اصل، به عنوان هشیاری و امتداد خدا همیشه نو بوده و بودن در من ذهنی هیچ ضرری به من نزده است.

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر، یعنی فکر کردن و سخن گفتن براساس من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها مثل غبار است که جلوی دید هشیاری را می‌گیرد و انسان در فکرها گم می‌شود، بنابراین مدتی تأمل کرده، ذهنت را خاموش کن و حضور ناظر باش تا به هشیاری حضور، دست پیدا کنی.

شمس تبریزی تویی خورشید، اندر ابر حرف
چون برآمد آفتاب، محو شد گفتارها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۲

خداوندا تو خورشیدی در میان ابر حرف هستی که وقتی نورت از درون ما بالا می‌آید، تمام گفتارهای ذهنی مان محو می‌شود و دیگر به حرف ذهن گوش نداده و از زیر سطله پندار کمال بیرون می‌آییم.

هادی راه است یار اندر قُدم
مصطفی زین گفت: أصحابی نجوم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

قُدم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک

یار زنده شده به بی‌نهایت خدا در امر راهنمایی و بازگشت از جهان همانیدگی‌ها ما را هدایت می‌کند. و به این دلیل «حضرت رسول فرمود: یاران من مثل ستارگان راهنما هستند»

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم: ستاره

مقتدا: پیشوا، رهبر

وقتی در ریگستان و دریا یعنی فضای ذهن قدم می گذاری و راه را نمی یابی، ستاره یعنی فضای گشوده شده و یا انسان زنده به حضور می توانند راهنمای تو باشند. چشمت را به این ستارگان بدوز که آن ها مقتدا یعنی پیشوا و رهبر هستند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com